

ارزیابی رابطه ایجابی قدرت و تحقق علوم انسانی در غرب و بکارگیری آن در تحلیل تکوین

علوم انسانی پس از جنبش مشروطیت

غلامحسین مقدم حیدری

در سال های اخیر مکررا از ناکارایی علوم انسانی در جامعه ما و کارایی آن در جوامع غربی سخن گفته شده است و هر گاه به دنبال پاسخ و یا راهکاری برای این مشکل بوده اند همواره از محتوی علوم انسانی ، امکانات فیزیکی دانشگاه ها و نهادهای پژوهشی صحبت شده است. در این میان پژوهش ها علی الاغلب به مقایسه میان برنامه های درسی علوم انسانی در ایران و غرب توجه داشته اند و سعی کرده اند تا با گرفتن عناصر موافق فرهنگ ایرانی-اسلامی و زدودن عناصر مزاحم آن گامی در راستای بومی یا دین کردن علوم انسانی غربی برداشته شود. اما راهکارهایی از این دست نتوانسته اند راه حلی بر ناکارایی علوم انسانی در ایران ارائه کنند. دلیل بنیادین در این امر را باید در شیوه های نگرش سطحی به این مشکل دانست. اگر ما معتقدیم که علوم انسانی در ایران ناکارا است بنابراین باید به بررسی دلایل این ناکارایی بپردازیم. اما متأسفانه پژوهش هایی که به بررسی و ارزیابی این دلایل پرداخته اند علی الاغلب در چهارچوب بحث های فلسفی و متافیزیکی در جامعه ما باقی مانده است. حال آنکه معرفت - از هر نوع آن: انسانی یا طبیعی - در بستر زندگی اجتماعی جامعه مربوطه متولد و تکوین می یابد. از این رو اگر بخواهیم به سوی پاسخی جامع به پرسش فوق پیش رویم باید از شرایط اجتماعی و سیاسی تحقق علوم انسانی نیز سخن بگوییم. اگر علوم انسانی را معرفت حاصل از ابژه شدن خود انسان برای خویش بدانیم، در این صورت ما باید به چگونگی رابطه شرایط و عوامل اجتماعی و سیاسی با سوژکنیویته بپردازیم. در این میان گرچه گاهگاهی به شرایط اجتماعی اشاره هایی می شود اما به ندرت از شرایط سیاسی تحقق علم انسانی سخن گفته می شود. ضمن اینکه در اشاره های نادر به شرایط سیاسی نیز همواره از تاثیر قدرت به مثابه قدرت سیاسی راس یک هرم اعمال قدرت - همچون پادشاه، سلطنت یا رهبر یک حکومت - سخن گفته می شود.

معمولا تصور می شود که معنای پدیده قدرت واضح و آشکار است. این انگاره چه در مورد دولت های ملی بکار رود و چه در مورد سازمانها یا افراد، در هر حال در آگاهی همگانی رایج و شایع است و در بحث های فکری در مورد آن همچنان رو به افزایش است. گریز از بحث در مورد قدرت به اندازه گریز از خود قدرت دشوار است. اما نکته قابل توجه

آن است که برای مدت های مدید قدرت و سوپژکتیویته دو قطب اساسا متضاد در نظر گرفته شده اند. قدرت مقوله ای تلقی شده است که صرفا از طریق سرکوب سوپژکتیویته بنیادین عمل می کند. فرض بر این است که قدرت برای آنکه عمل کند باید نهایتا سوپژکتیویته را خرد و نابود سازد. در چنین نگرشی سوژه هر از گاهی از مبارزه ای شجاعانه علیه قدرت سر بر می آورد، اما پیوسته به عقب رانده می شود. این شیوه خاصی از اعمال قدرت است که آن را استیلا می نامیم و شیوه ای است که بر کنشی دلالت دارد که بر افراد یا گروهی از افراد اعمال می شود که درست بر خلاف آرزوها یا خواسته هایشان انجام می گیرد. این پدیده ای است که ما اغلب در خانه ، مدرسه، محل کار و در سطوح دولتی، چه ملی و چه بین المللی می بینیم. گاهی استیلا ابعاد وحشتناکی می یابد و در چنین لحظه ای ممکن است با کشتن افراد تحت استیلا به نتیجه مورد نظرش دست یابد.

اما تصویر کاملا متفاوتی از قدرت نیز وجود دارد که در راستایی کاملا متفاوت عمل می کند یعنی نه با سرکوب سوپژکتیویته بلکه با ارتقا ، پرورش و باور کردن آن. یعنی قدرت از طریق ارتقای سوپژکتیویته عمل می کند و مدبرانه تر است. قدرت به سلب کردن و مبارزه طلبیدن محدود نمی شود بلکه تلاش می کند فرد را با مجموعه ای از هدف ها و بلند پروازی های شخصی محاصره کند. از این منظر قدرت پدیده ای درونی تر است. با این حال این عملکرد قدرت از طریق ارتقای سوپژکتیویته عملی خنثی نیست. سوپژکتیویته همواره تحت شرایطی خاص ارتقا می یابد و همواره سوپژکتیویته ای بسامان و نظم گرفته از این فرایند حاصل می شود.

این طرح قصد دارد تا شرایط پیدایش، تحقق و تکوین^۱ علوم انسانی را از این منظر در خاستگاه آن یعنی فرهنگ غربی و همچنین جامعه ما مورد بررسی قرار دهد. از این رو گام های زیر برای انجام این تحقیق طی خواهد شد:

گام اول: بررسی رابطه قدرت و تحقق علوم انسانی در غرب

در دهه های آخر سده هیجدهم تغییری در اعمال قدرت در غرب بوجود آمد. در این شیوه اعمال قدرت عبارت بود از «هدایت رفتارها» و مدیریت امکان ها. زمانی که این شیوه در جامعه اعمال گردید توانست با ابزارهایی همچون رویت پذیر کردن، ثبت نمودن و تفاوت گذاری و مقایسه کردن، قدرت را در پیکر اجتماع انتشار دهد. چنین تکنیکی تا کنون

^۱ - «پیدایش» به زمانی اشاره می کند که جوانه های علوم انسانی برای اولین بار هویدا می شود و «تکوین» به فرایند تطور و تکامل آن در تاریخ اشاره می کند.

نیز در جامعه غربی بکار برده شده است و این امکان را فراهم کرده که قدرت به شیوه ای پیوسته در بنیان های جامعه حتی در خردترین ذره آن اعمال شود. که تنها می توانست به واسطه انضباط بر افراد اعمال گردد. انضباط در واقع سازوکار قدرت است که با آن به کنترل ریزترین عناصر در بدن اجتماعی نایل می شویم و با این عناصر به تاثیرگذاری بر خود ذرات اجتماعی، یعنی افراد دست می یابیم. تکنیک های فردیت ساز قدرت. چگونه هر کسی مراقبت شود، چگونه توانایی ها و قابلیت هایش افزایش یابد، چگونه در جایی قرار گیرد که در آنجا مفیدتر باشد. به یمن سازوکارهای قدرت انضباطی، می تواند نفوذی موثر و توانمند در رفتار انسانها داشته باشد؛ رشد دانش بر تمامی پیشرفت های قدرت استوار است و در تمامی سطوحی که قدرت اعمال می شود موضوع هایی برای شناخت کشف می کند بنابراین در نقطه اعمال قدرت معارف جدیدی متولد می شوند که موضوع آن انسان و چگونگی تاثیر گذاری بر آن است. به عبارت دیگر اینجا دقیقاً نقطه تولد علوم انسانی است. به عبارت دیگر علوم انسانی تنها زمانی امکان ظهور یافت که انسان به منزله ابژه دانش در آغاز سده نوزدهم تاسیس شد.

آنچه که در این میان از اهمیت ویژه ای برخوردار است این است که ابژه این علوم همان چیزی است که در واقع شرط امکان شان است. در افق این علوم پروژه برگرداندن خود آگاهی انسان به شرایط واقعی اش پروژه بازگرداندن این خود آگاهی به محتواها و شکل هایی که این خود آگاهی را به وجود آورده اند و در این خود آگاهی به چنگ نمی آیند وجود دارد. بنابراین شناسایی و فردیت و تمایز یافتن خود علوم انسانی بر مبنای آن ابژه شناخته شده یعنی انسان نیست. این انسان نیست که علوم انسانی را می سازد و عرصه ای خاص به این علوم می دهد بلکه شرایط گفتمانی است که علوم انسانی را امکان پذیر می سازد و عرصه ای خاص به این علوم می دهد که در آن می تواند انسان را به منزله ابژه ای فردیت و تمایز دهند که باید مطابق با شماری از حوزه های متفاوت شناخته شود.

گام دوم: بررسی شرایط گفتمانی تولید شده توسط قدرت در جامعه ایرانی بعد از مشروطیت

با توجه به نقش سازنده و ایجابی قدرت در شرایط گفتمانی که پیدایش علوم انسانی را امکان پذیر می کند می توان طرح پژوهشی را ریخت که به ارزیابی این شرایط گفتمانی تولید شده توسط قدرت در جامعه ایرانی قبل از آشنایی آن با مدرنیته غربی و پس از آن پرداخت. نگارنده بر این نکته واقف است که چنین پژوهشی می تواند تا اعماق دوردست تاریخ جامعه ایرانی پیش رود اما این پژوهش قصد دارد تا این موضوع – رابطه قدرت و معرفت انسانی – را در مهمترین و تاثیرگذارترین دوره آشنایی ما با تمدن غربی بررسی کند. از این رو این پژوهش این رابطه را در دوره قاجار، در طی

جریان مشروطیت و پس از آن که به ظهور نهادهای مدرن در عصر پهلوی انجامید بررسی کند. چنین پژوهشی نیازمند گام های گوناگونی است که عبارتند از:

- بررسی مناسبات قدرت در عهد قاجار و مقایسه آن با مناسبات قدرتی که سبب پیدایش علوم انسانی در غرب شده است. با چنین مقایسه ای مشخص می شود که چرا در عهد قاجار علوم انسانی در ایران بوجود نیامد.
- مشروطیت (۱۲۸۵ هجری شمسی - ۱۳۲۴ قمری) یکی از حوادث بزرگ تاریخ ما هست که به لحاظ تاثیر عمیق و ماندگار آن در سیاست و فرهنگ این سرزمین، نقطه عطفی در تاریخ کشور مان به شمار می رود. بررسی اهداف مدافعین مشروطیت در تغییر مناسبات قدرت در ایران گام دوم این پژوهش خواهد بود.
- گام سوم به بررسی مناسبات قدرت پس از مشروطیت و در دوره پهلوی با شکل گیری نهادهای مدرن در ایران می باشد. در این مرحله سعی خواهد شد تا به پرسش هایی از این دست پاسخ داده شود: آیا این نهادها توانست تغییری در مناسبات قدرت بوجود آورند که سبب پیدایش علوم انسانی در ایران شود؟ بنظر می رسد که این نهادها نتوانستند تغییر در مناسبات قدرت بوجود آورند در این صورت این پرسش مطرح می شود که چرا چنین تغییری بوجود نیامد؟ به عبارت دیگر شرایط اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران چگونه بود که امکان تغییر در مناسبات قدرت - معرفت را فراهم نمی کرد؟